سخنرانی مسجد جامع اصفهان - جلسه 11

الحمد لله رب العالمين باري الخلائق اجمعين و صلي الله علي سيد الانبياء و المرسلين حبيب اله العالمين و خاتم النبيين ابى القاسم محمد و علي اهل بيته الاطبين الانجبين الهداه المهديين سيما مولانا و سيدنا الامام المبين و الكهف الحصين و غياث المضطر المستكين و خاتم الائمه المعصومين. صاحب الهيبه العسكريه و الغيبه الالهيه سيدنا و مولانا و امامنا و هادينا بالحق القائم بامره و لعنه الله علي اعدائهم ابد الابدين و دهر الداهرين

(بَقِيَّتُ الله خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنين) [1]

مباحث و مطالب علمي در اطراف وجود مسعود اعلي حضرت بقيه الله ارواحنا فداه فراوان است. آن مقداري را كه در اين وقت كم لازم ميدانستم به عرض برسانم، اجمالا اشاره كردم. چون وقت رو به اتمام است، از زحمت من آقايان اصفهان را، دو، سه شب بيشتر نداريم، يك قسمتي را كه حتم و واجب است به سمع مباركتان برسانم، در نظر گرفتهام، كه آن قسمت را عرض كنم. البته اين قسمت، جنبه‌هاي علمي هم دارد، ولي چون نظرم، تذكرات عمومي است، فعلا از جنبه‌هاي علميش صرف نظر ميكنم. شايد در اثناء كلام، يك اشاره‌اي هم به وجهه‌هاي علمي مطلب كرده باشم.

بنا داريم وظايف شيعيان را نسبت به وجود مسعود امام زمان7 اجمالا اشاره كنيم.

حضرت بقيه الله، بزرگترين فرزند پيغمبر هستند و از ايشان، فرزندي صحيح النسب‌تر و اعظم و اقدم و اشرف، در روي زمين نداريم. فرزندي كه مسلم و قطعي است و با هزار و يک، دليل و منطق ميتوان گفت اولاد پيغمبر9 است، امام زمان7 است. و نسب ايشان و فاصله بين ايشان و بين پيغمبر، از همه كمتر است. ايشان با ده پشت، به پيغمبر9 مي رسد. اين است كه اقدم اولاد پيغمبر9 است و اشرف اولاد پيغمبر9 هم هست.

حالا، يك حديثي از پيغمبر به سند معتبر رسيده است، اين حديث را در كتاب «اختصاص» شيخ نقل فرمودهاند، «علامه مجلسي» قدس الله سره هم در كتاب مستطاب «بحار الانوار» خود نقل فرموده‌اند. آن حديث، مضمونش اين است كه:

پيغمبر9 فرموده‌اند: ايمان به من نياورده است، كسي‌كه مرا از خودش بهتر نخواهد و فرزندان مرا از فرزندان خودش بهتر نخواهد.

اين‌جا به قدر سه، چهار دقيقه، عموم آقايان محترمين و محترمات اجازه بدهند كه من براي بزرگان اهل علم و آقايان طلاب و محصلين، چهار، پنج دقيقه يك جمله‌اي را برقي ميگويم و رد ميشوم.

در «حكمت متعاليه» اين مطلب، مسلم است كه ظهور علت در معلول، و موثر در اثر، اقدم از ظهور خود معلول است. علت، اولي به معلول است از وجود خود معلول، چون وجود معلول و اثر، تنزلي و رتبه نازله‌ای، از وجود موثر است، رتبه نازله خود او است، قوام او به علتش است، علت، قيوم اين معلول و اين اثر است. پس وجود معلول، بالنسبه به علت، اقدم است از بالنسبه به خودش.

اين را در حكمت متعاليه و فلسفه عاليه، به منطق و برهان مسجل و مسلم كردهاند، بنابراين علت اولي است به وجود معلول از خود معلول. علت، اقدم است بر معلول، از خود معلول بر خودش.

؟؟؟ 8 وجود ايشان، وجود اشرف است و به حكم قاعده «ممكن اشرف»، ايشان، در طريق علت وجود ما هستند، پس وجود ما، نسبتش به پيغمبر9، اقدم است از وجود ما نسبتش به خود ما، پس پيغمبر9 اولي به ما است از خود ما، و اين معناي ولايت است، ولايت تكويني، اين معنايش است. بيشتر از اين نمي‌خواهم صرف وقت كنم و الا توضيح زياد ميدادم. و اين معنا در وجود پيغمبر9 و دوازده امام:، نسبت به ما، نسبت به انبياء، نسبت به اولياء گذشته، نسبت به زمين و آسمان، نسبت به عرش و كرسي، ثابت است. پيغمبر9 و علي7 و يازده امام: ديگر، نه تنها ولايت تكويني بر ما دارند، ولايت تكويني بر ماسوي الله دارند و وجود پيغمبر9 و دوازده امام: اولي هستند به ما از خود ما.

روز عيدغدير هم پيغمبر9 همين مطلب را به عرب‌ها فرمود: «أَ لَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ » [2] ،

يار نزديك‌تر از من به من است و اين عجبتر كه من از وي دورم

«أَ لَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ قَالُوا بَلَى» [3] ، اين اولي به انفسيت پيغمبر9 از جنبه ولايت تكويني است كه پيغمبر9 بر روح و جسم، بر ظاهر و باطن و ملك و ملكوت ما، و جميع ماسوي الله دارد.

بناء علي هذا، هركس ايمان آورده باشد به پيغمبر9، به مقام ولايتش، بايد پيغمبر9 را از خودش بيشتر دوست بدارد، چون وجود مسعود پيغمبر9، اولي به اين آدم، از خود اين آدم نسبت به اين آدم است. وجود مسعود9 پيغمبر، نزديك‌تر به وجود خود اين است، از وجود خود اين به خودش، توجه فرمودند علماء! اين فرمايش پيغمبر منطق دارد، همين‌طور ساده نيست. بايد ما پيغمبر9 را از خودمان بيشتر دوست بداريم. اگر مومن هستی به مقام ولايت پيغمبر9 هستيم و به مقام شامخ

نورانیت پیغمبر9، باید او را بیشتر از خودمان دوست بداریم. چون بقاء ما به او است، چون قیام ما به او است، چون او قیم ما و قیوم ما است به قیومیت خدا، او ولي ما است به ولایت خدا، او اولي بما از خود ما است به اولویت خدا. ولایتش طولي است، ولایت پیغمبر9 در عرض ولایت خدا نیست. باید ما پیغمبر9 را از خودمان بیشتر دوست بداریم، باید خودمان را براي پیغمبر9 بخواهیم، باید جانمان را قربان جان پیغمبر9 کنیم. يك گوشه‌اي بگویم.

چه کسي ایمان به پیغمبر9 آورده است؟ آن کسي‌که سه ساله در شعب ابیطالب جانش را نثار جان پیغمبر9 میکرد و پیغمبر9 را اولي به خودش از خودش میدانست، خودش را براي پیغمبر9 میخواست نه پیغمبر9 را براي خودش، توجه فرمودید! چه کسي ایمان واقعي به پیغمبر9 آورده است؟ آن کسي‌که در لیله المبیت، در بستر پیغمبر9 خوابید و تمام شمشیرها را به بدن خودش خرید، براي سلامتي پیغمبر9، خودش را قربان صدقه پیغمبر9 کرد، دور سر پیغمبر9 گرداند. اگر شما در میان اصحاب پیغمبر9 و یاران پیغمبر9، يك نفر دیگر آوردید که این رتبه از ایمان را به پیغمبر9 داشته باشد و پیغمبر9 را از خودش بیشتر دوست داشته باشد، بنده ایمان به او میآورم. آن کسی‌که در جنگ احد، مثل پروانه دور پیغمبر9 میگشت، تیر و شمشیر و سنگ و نیزه را، به جان خودش میخرید تا پیغمبر9 سالم بماند، چه کسي بود؟ مراجعه به کتب و تواریخ بفرمائید، به کتب فریقین، هم به کتب شیعه و هم به کتب برادران سني ما، ببینید چه کسي بود؟ او ایمان به پیغمبر9 آورده است. ایمان حقیقي درجه عالیه را او آورده است، که پیغمبر9 را اولي به نفس خودش از خودش مي‌داند، خودش را براي پیغمبر9 میخواهد، نه پیغمبر9 را براي خودش، نه پیغمبر9 را براي آن‌که دخترش را بگیرد، نه پیغمبر9 را براي آن‌که بعدا جای پیغمبر9 روي منبر و محرابش بنشیند، پیغمبر9 را براي خودش نمیخواهد، خودش را براي پیغمبر9 میخواهد. این مومن حقیقي است، این متولي ولایت پیغمبر9 است.

حالا، پیغمبر9 فرمود: هرکس را که میخواهید بدانید ایمان به من آورده، ایمان کامل، کسی است که مرا از خودش بیشتر دوست میدارد. لا بد، لازمه این مطلب، حب الشيء، مستلزم حب به آثار شيء است، لازمه این مطلب آن است که اولاد پیغمبر9 را هم از اولاد خودش بیشتر دوست بدارد. وقتي‌که پیغمبر9 را از خودش بیشتر دوست داشت، اولاد پیغمبر9 را هم بیشتر از اولاد خودش دوست بدارد. او چه کسي بود؟ مومن واقعي، همین آقائي که الان اسمش را بردم، حسنین8 را اولاد پیغمبر9 میداند، از بچه‌هاي خودش که محمد بن حنفیه و ابو الفضل العباس7 و زید بن علي و این‌ها است، از همه آن‌ها، این‌ها را بیشتر دوست میدارد.

در جنگ صفين چند نوبت به محمد بن حنفيه فرمود: برو، بزن به ستون راست قشون، بزن به ستون چپ قشون، بزن به جگر قشون. محمد حنفيه رفت و يك پارچه غرق خون شد و برگشت. در مرتبه سوم محمد حنفيه بناكرد به گريه كردن، اميرالمومنين7 فرمودند: بابا چرا گريه مي‌كني؟ مرد جنگي كه از زخم تير و نيزه نبايد گريان شود. عرض كرد: گريهام براي اين نيست، گريهام براي اين است كه سه نوبت مرا فرستادهاي توي دهان اژدهاي مرگ، و برادرانم امام حسن7 و امام حسين8 را اصلا نفرستادهاي. حضرت، محمد حنفيه را بغل كردند و بوسيدند و فرمودند: بابا جان، تو فرزند من هستي، اين‌ها فرزندان پيغمبر9 هستند، من بچه‌هايم را قربان بچه‌هاي پيغمبر9 ميكنم، توجه فرموديد! بچه‌هاي خودش را برابر بچه‌هاي پيغمبر9 نميدانست، بلكه بچه‌هاي پيغمبر9 را اشرف و بچه خودش را فداي آن‌ها ميكرد، بچه خودش را براي بچه‌هاي پيغمبر9 ميخواهد.

اين است كه فرمودند: ايمان به من، يعني آن ايمان درجه عاليه كامله، نياورده است كسي‌كه مرا از خودش بيشتر دوست نداشته باشد و بچه‌هاي مرا از بچه‌هاي خودش بيشتر دوست نداشته باشد. مراد از اين بچه‌ها هم، تنها حسنين8 يا فاطمه زهراء3 نيستند. اين‌جا يك بياناتي است كه الان مقتضي نيست، شايد فردا شب و پس فردا شب، قدري راجع به سادات صحبت بكنم.

امروز، فرزند مسلم پيغمبر9 كه اعظم و اقدم و اشرف همه فرزندانش است، امام زمان7 است. هيچ شبهه‌اي در نسب و حسب و نسل او نيست، هيچ‌كس هم به پايه او نزديك‌تر به پيغمبر9 نيست، هيچ‌كس هم از اولاد پيغمبر9، داناتر از او، اعلم، افقه، اعظم، اصدق از او نيست.

ما به حكم اين حديث معتمد و مستند و به حكم عقل و منطق كه براي اهل علم اشاره كردم، بايد امام زمان7 را از بچه‌هاي خودمان بيشتر دوست بداريم، اگر مومن به پيغمبر9 هستيم، فهميديد؟ امام زمان7 را بايد از اولاد خودمان بيشتر دوست بداريم، بچه‌هايمان را بايد براي امام زمان8 بخواهيم، نه امام زمان8 را براي خودمان بخواهيم.

من يك درجه پائين مي‌آيم: لااقل بايد امام زمان8 را برابر بچه‌هايمان دوست بداريم. همان‌طوري‌كه شب و روز، فكرمان مستغرق در سلامتي و در راحتي و در رفاه و آسايش و در عز و عزت و لذت بچه‌هايمان است، لااقل در همين رتبه بايد اين فكر را نسبت به امام زمان8 داشته باشيم. همان‌طوري‌كه اگر بچه‌هايمان يك ساعت از جلوي چشم ما دور بشوند، چه حال اضطراب و انقلابي پيدا ميكنيم؟ بايستي قدراقل همين مقدار از حالت در فقدان و در گم كردن امام زمان8 داشته باشيم.

يك تكه اين‌جا براي شما از يك بزرگي بگويم، چون من نميخواهم بي‌ادبي كرده باشم.

«سيد ابن طاووس» رضي الدين علي بن طاووس قدس الله سره از علماء بزرگ شيعه است. اين بزرگوار خيلي خدمت امام زمان8 رسيده است، منطق زنده‌اي براي امام زمان8، بالاتر از شرفيابي به خدمتش، در تمام اين قرون گذشته، 13 تا 14 قرن قبل، منطقی زنده‌تر نداريم. من الان بالای منبر هستم، شما من را می‌بينيد، كدام منطق بر وجود بنده و بر تكلم بنده، بالاتر از منطق شهود و احساس و ديدن شما است؟

اين‌قدر امام زمان8 را ديده‌اند، به قدر همين عددي كه اين‌جا نشسته‌ايد، بلكه بيشتر، و ميبينند الان به كوري چشم آن كسي‌كه منكر مطلب است و خواهند ديدش تا زمان ظهورش، اين منطق زنده وجودش.

«سيد ابن طاووس» قدس الله سره، اين‌قدر خدمت امام زمان8 ميرسيد كه به تن صدا و آهنگ و لهجه گفتار امام زمان8 آشنا بود. اين مرد حرف‌هائي با پسرش «سيد محمد» دارد، در كتاب‌هايش هم نوشته است، مخصوصا كتاب «كشف المحجه»، بخريد و بخوانيد، ترجمه به فارسي هم شده است. يك مومن خداشناسي حاضر شد طبع كند، مجاني به مردم بدهد، به شرطي‌كه ترجمه بشود. يك حجه الاسلامي هم حاضر شد كه ترجمه كند، در يكي از منبرهائي كه من راجع به امام زمان8 در تهران ميرفتم. آن حجه الاسلام ترجمه كرد، آن مرد لوطي صفت و جوان‌مرد هم چاپش كرد، هزار جلد به علماء مجاني دارد، در بازار هم هست، بخريد.

در كتاب «كشف المحجه» سفارش‌هائي به پسرش «سيد محمد» ميكند و حرف‌هائي با او دارد، من حرف او را نقل ميكنم، خودم نميخواهم بي‌ادبي كرده باشم. ميگويد: بابا، «سيد محمد»، اين مردم دروغ ميگويند كه ما امام زمان8 را دوست ميداريم، دروغ ميگويند، كذاب هستند، در هزار، نهصد و نود و نه آن‌ها كذاب هستند. سيد ميگويد، من بي‌ادبي نميكنم، من بيان كلام سيد را ميكنم با شرح و توضيح، ميگويد: اين مردم دروغ ميگويند، در صد هزار، نود و نه هزار و نهصد و نود و نه تاي آن‌ها دروغ ميگويند، آن‌ها امام زمان8 را دوست نميدارند. آن وقت دليل ميآورد، بي‌دليل حرف نميزند، حالا من دليلش را ميگويم.

اولا بين الهلالين يا توي پرانتز، شما دور بنده يك قلم قرمز بكشيد، من را جزء آدميزاد حساب نكنيد، به گفتار من نگاه كنيد، آن‌چنان‌كه فردا و فردا شب، اين نوار، همين حرف‌ها را برايتان ميگويد. شما گوش به نوار ميدهيد ولي از خود نوار توقع عمل نداريد، همين نوار من را فردا گوش ميدهيد،

چهل، پنجاه تا نوار اينجا است، گوش ميدهيد، همين نوار اين حرفها را دارد ميزند. شما بر نميگرديد، بگوببد: آي نوار، تو چرا خودت عمل نميكني؟ نوار است، شما من را هم يك نواري بدانيد. من هم يك نواري هستم كه پيچم ميكنند، اين حرفها از دهانم در ميآيد، بيشتر از اين به من نگاه نكنيد، به گفته من نگاه كنيد. اين اول، دور من را قلم بگيريد، حالا بيائيد.

سيد ميگويد: اين مردم دروغ ميگويند، اينها امام زمان8 را دوست نميدارند، به قدر يك خروس، خروس را من میگويم، او عبارت ديگری گفته است، من نمیخواهم آن را بگويم. به قدر يك خروسی، به قدر يك بوقلموني، به قدر خروس لاري چاق، پردنبه پر پي، امام زمان يك بوقلموني را دوست نميدارند.

دليل ميآورد، دليل محكمي دارد. همين مردمی كه نشستهاند، من كلام سيد را ميگويم، خودم بيادبي نميكنم، به خود من هم اشكال نكن، اين دو تا مطلب محفوظ باشد، حالا ميگويم.

يك خروس لاري خريدهاي، بردي تو خانه، به خانمت سپردهاي، خانم، شب عيد نزديك است، ميخواهيم به همه مستحبات عمل كنيم، شب عيد ولادت حضرت عسكري8 است، امشب ولادت اين بزرگوار بود، چهار روز پيش يك دانه بوقلمون خريدهاي بردهاي تو خانه كه نگهش بدارند و دو سه روز برنج به او بخورانند تا چاق شود. برنج، مرغ و خروس و بوقلمون را خوب چاق ميكند. چاق شود كه بعد يك شبانه روز به عيد مانده، اين را اذبحوا كنيد و توي آب ليمو او را بخوابانيد و تو يخچال بگذاريد و گوشتش خوب ترد شود و قدري هم پياز به آن بزنيد، كه بعد مثل ديشب و امروزي، آن را خوراك كني و با پلو بخوري و به مستحبات عمل كني، مثلا، در ضمن مطالب را ما يادتان ميدهيم، ما علما هستيم، شما، عاملين، ما اهل علم هستيم، شما اهل عمل. خواستم عمل شما با علم توام شود، عرض ميكنم كه، اين بوقلمون را بردهاي و به خانمت سپردهاي. امشب يا فردا شب ميآيي، همينكه از بازار برگشتي، به خانه وارد شدي، خانمت ميگويد: آقاي آقا مصطفي، بله! بوقلمون گم شده است، مزخرف نگو زن، اه، حرف مهمل نزن. نه به سر شما، به جان آقا مصطفي، گم شده است. زبانت را بجو، العياذ بالله، چهل تومان، پولش را دادهام، شوخي نكن زن. نه والله شوخي نيست، گم شده است. لا اله الا الله، از جا حركت ميكني، خلقت تنگ ميشود: اين اطاق را بگرد، آن اطاق را بگرد، حالا همه جا را زن گشته است، حتي مستراح را، حتي كاهدان را، هرجا سوراخی است، با چراغ قوه و چراغ برق ميبيني، اين بام، آن بام، شايد اين ور پريده از پشت بام رفته است، ميروي ميبيني نيست. ميروي توي كوچه به يك پاسبان میرسي، جناب آجدان، شما يك

بوقلمون را اينجا نديده‌ايد؟ ميگويد: نه، بنده اول وقت است آمدهام و پست را تحويل گرفته‌ام. آن بقال جزئي كه آنجا هست، ميرسي، ميگويي: حاج آقا شما بوقلمون را نديده‌ايد؟

هر مشهدي كربلائي را حاج آقا ميكني، هر پائين را بالا ميآوري، براي پيدا كردن بوقلمون. او هم ميگويد: نه، در خانه اين همسايه را بزن، در خانه آن همسايه را بزن، از خواب آنها را مي‌پراني، كيست؟ آقا، اينجا يك بوقلموني نيامده است؟ مي گويند: نه، بابا، برو خدا پدرت را بيامرزد، ما را از خواب انداختي، بوقلمون چيست؟ بيست و چهار ساعت به در و ديوار مي‌زني، به اين سو و آن سو ميروي، براي آنكه آن را پيدا كني، پيدا نمي‌كني.

آخ، همچنانكه محروم و مايوس از پيدا شدنش شدي، دلت، الو ميگيرد، سينه‌ات آتش ميگيرد. آي بوقلمون جانم كجا هستي؟ پنجاه تومان به تو دادم، هاي بوقلمون جانم، داغت به دلم نهاده شد، هاي بوقلمون جانم، يادت بخير. هر وقت يادت از بوقلمون آمد، دلت الو ميگيرد.

شد! با زبان شوخي گفتم كه شما سر دماغ باشيد.

شما را به وجدان پاكتان، اي جوانان نوراني روشن فكر، شما را به آن محاسن خضاب كرده‌تان، اي پير مردهاي متدين بازاري، شما را به حق قرآني كه ميخوانيد اي علماء و محصلين، به من كاري نداشته باشيد، من نوار هستم، شما را به آئين و دينتان و تمام مقدساتي‌كه معتقد هستيد، در دوره عمرتان چند روز دنبال اين گمشده دويده‌ايد؟ اين سو و آن سو رفته‌ايد؟ و از اين بپرس و از آن بپرس، سراغش را گرفته‌ايد؟ چند روز؟ چند روز به مثل آن داغي كه توي دلتان از گم شدن يك بوقلمون ميافتد، داغ پيدا كرده است دلتان از گم شدن اين بزرگوار؟ چند روز؟ اگر يك بيست و چهار ساعت، آن حال انقلاب و اضطراب و دل سوختگي و كباب شدن سينه، براي گم شدن بوقلمون برايتان پيدا شده است، من نوكر شما هستم. اگر يك بيست و چهار ساعت، با همان آشفتگي، با همان اضطراب و انقلابي كه براي پيدا كردن بوقلمون، اين در مي‌زني، آن در مي‌زني، از اين ميپرسي، از آن ميپرسي، احمد، محمود، تقي، نقي، از اين بپرس و از آن بپرس، جوشت برداشته، يك بيست و چهار ساعت در دوران عمرتان اينچنين جوشتان گرفته است براي پيدا كردن اين گمشده؟ هركس دو بيست و چهار ساعت اين انقلاب در او پيدا شده و هيچ چيز نفهميده است و لو به قدر روزنه سوزني، راه باريك تاريکی به يك ناحيه‌اي پيدا نكرده است، بلند شود و بر من لعنت كند.

مقابل اين همه جمعيت، با اين قرصي كه صحبت ميكنم بي‌خود نيست، به اين محكميكه دارم حرف ميزنم، پشت حرفم به كوه هيماليا بند است. كداميك از شما، دو شبانه روز دلتان آتش گرفته است، براي گم شدن امام زمانتان7؟ به قدري كه دلتان آتش ميگيرد براي گم شدن يك بره، يك گوسفند، يك بوقلمون، يك خروس لاري، كه الو گرفته باشي و بسوزي. كداميك از شما دو شبانه روز به اين در زديد، به آن در زديد، از اين عالم پرسيديد، از آن متقي پرسيديد، توي اين سوراخ، توي آن سوراخ كه اميد ديدنش در آن‌جا هست، رفتيد و هيچ چيز نفهميديد؟

خواهي گفت: آشيخ، ما چه مي‌دانيم امام زمان7 كجا است؟ بوقلمون را هم نميدانيد كجا است، اما جاهائي كه احتمال ميدهي، ميروي، با يك نيرو و انرژي عجيب و غريبي، در و پيكر را به هم ميزني. همه شما ميدانيد امام زمان7 توي كاباره‌ها نيست، امام زمان7 توي رقاص خانه‌ها نميرود، امام زمان7 توي فاحشه خانه‌ها نميرود، امام زمان7 به جاهاي تفريح‌گاهي كه محل فسق و فجور است، نميرود، امام زمان7 به كربلا ميرود، امام زمان7 به زيارت قبر والدينش در سامرا ميرود.

چطور شد، تو كه مسلمان هستی، شب به شب جمعه، به زيارت قبر والدين خودت ميروي، امام زمان7 اين مستحب را ترك ميكند؟ ابدا، تو اگر پول داشته باشي، ميل داري، في الجمله علاقه به امام حسين7 داري، اگر پول داشته باشي و وسايل براي تو فراهم باشد، ميل داري، روز عرفه به زيارت امام حسين7 بروي، روز اربعين به زيارت امام حسين7 بروي، روز عاشورا به زيارت امام حسين7 بروي، اين اوقات زيارتي، دلت مي خواهد بروي، آيا امام زمان7 دلش نميخواهد؟ امام زمان7 كه نه گذرنامه لازم دارد و نه رواديد لازم دارد و نه ويزا ميخواهد، نه اتومبيل ميخواهد. براي او رفتن به همه جا سهل است، مثل رفتن شما از اين سر مسجد به آن سر مسجد است. تو شيعه ميل داري به زيارت سيدالشهداء7 بروي و مستحب موكد زيارت‌الحسين7 را به عمل بياوري، امام زمان7 نميخواهد؟ چرا؟ يكي از جاهائي كه محتمل است امام زمان7 را ببيني، به او برخورد كرد، حرم امام حسين7 است، يكي از جاها عرفات است، زمين عرفه در روز عرفه، يكي سر قبر پيغمبر9 است، حرم امام رضا7 است، حرم عمه‌اش حضرت معصومه3 است، اين‌جاها، جاهائي است كه امام زمان7 ميرود. اين را ديگر هر عامي ميداند، امام زمان7 كه به مراكز فحشاء و سوء نميرود، امام زمان7 به مراكز تقوا و عبادت و روحانيت ميرود.

دقت امر من را در نظر بگيريد. هيچ شده كه شما يك سفر از اصفهان بلند شويد، برويد به قم، بگوئيد شايد، شب جمعه است، امام زمان آمده باشد به قم، ميروم، شايد گم شده‌ام را در حرم ببينم،

به اين نيت؟ هيچ شده شما يك سفر كربلا كنيد، به نيت پيدا كردن گمشده‌ات در حرم امام حسين7 و يا حرم اميرالمومنين7؟

از وعاظ شما، گويندگان شما، كه خدا به حق امام زمان7، مبلغين شما، وعاظ شما، نوحه خوان‌هاي شما را، همه را طول عمر بدهد،

اين‌ها براي شما ميگويند كه امام زمان7 به مكه رفته است، به كربلا رفته است، به نجف رفته است، به گوشتان خورده است، هيچ شده يك مرتبه براي پيدا كردن اين گم شده برويد به اين‌جاها، به اين منويات و به اين منظور و به اين هدف بروي؟ اگر رفته‌ايد و هيچ چيز، ردپائي هم نديده‌ايد، اگر رفته‌ايد و يك سر سوزن تغير حالتى نيافته‌ايد و نورانيتي در شما پيدا نشده و راه آشنائي و لو به قدر يك سوراخ سوزن باز نشده است، اگر رفته‌اي و باز نشده است، بلند شويد و بگوئيد: آشيخ، خفه شو ،من چندين روز، چندين سال سوختم، دنبالش رفتم، به كجا رفتم، هيچ نفهميدم.

اين حلواي تن تنانيه　　تا نخوري ندانيه

تا به راه نيافتي، نميفهمي، به لفظ كه نميشود، به خيال و دروغ و وهم هم كه نميشود. برو توي راه، تا ببيني چه خبر است؟ اگر رفتهايد و هيچ چيز نفهميدهايد، من زنده باشم يا مرده، بر من نفرين و لعن كنيد. نرفته‌اي آقا جان، حالت سوز نيست، لفظ است.

چند از اين الفاظ و اضمار و مجاز　　سوز خواهم، سوز، با اين سوز ساز

ما درون را بنگريم و حال را　　ما برون را ننگريم و قال را

موسيا آداب دانان ديگرند

يك وقتي من به حرم امام رضا7 ميرفتم، باباي من، خدا والدين شما را رحمت كند، به من ياد داده بود، پنج قران به من داد، در پنجاه سال پيش، برابر با صد تومان حالا بود، كه من زيارت «جامعه كبيره» را حفظ كنم. آن وقت ميگفت: بابا محمود، آستين و عبايت را بكش، گلاب به خودت بزن، برو روبرو بايست و زيارت جامعه را بخوان. مواظب باش قرائت و تجويدش را به هم نزني. ما ميرفتيم. البته اين آدابي است كه خوب است، رعايت بايد بشود. يك وقت در يك فشار و اضطرابي واقع شدم، آن ادب‌ها رفت، يك سر، بي اذن دخول رفتم ضريح امام رضا7 را گرفتم، گفتم: امام رضا7 من پيش كي بروم؟ به كي بگويم؟ تو ميبيني اين‌كار من را، حل نميكني؟ به زبان كردي، ولي با سوز، با يك ساعت، ياد 40:35 ؟؟؟ ساعت فاصله حل شد.

موسيا آداب دانان ديگرند　　　سوخته جان و روانان ديگرند

چند از اين الفاظ و اضمار و مجاز　　　سوز خواهم سوز، با اين سوز ساز

هر آن دل را كه سوزي نيست دل نيست　　دلي بيسوز، غير از آب و گل نيست

بايد بسوزي، بي‌خود ول معطل نشويد، خودتان را هم مسخره نكنيد، دنبال بايد بروي. چطور براي پنج قراني، سي مرتبه بازار را، دائم گز ميكني، ذرع ميكني، از بالا به پائين، از پائين به بالا، با هركس و ناكس، توي جوال ميروي و زخمي ميكني و زخمي ميشوي، تا يك اسكناس پنج توماني بدست بياوري. به قدر يك اسكناس پنجاه توماني، دنبال امام زمان7 نميروي، دروغ ميگوئي، مثال همين است كه سيد زده است، حرف، حرف سيد است. الو نگرفته است دل ما در گم شدن اين عزيز. بچه‌ات يك ساعت ديرتر از مدرسه بيايد، از ساعت مقرره، ديوانه ميشوي. تلفن را بر ميداري، به مدرسه تلفن ميكني. ميگويند: آقا يك ساعت پيش رفت، آتشت مي‌گيرد، ميروي، توي بازار، اين طرف و آن طرف، از رفيقش، از دوستش، از قوم و خويشت، ده نفر را دنبال مي‌اندازي كه چه؟ كه بچه دو ساعت گمشده است.

نصف اين، شما ديوانه امام زمانتان7 شده‌ايد؟ نصف همين اضطراب و انقلاب در فقدان اين عزيز، اين محبوب، اين شاه، اين ماه، اين آقا، اين بزرگ، اين پدر، اين گمشده، نصف اين دنبالش دويده‌ايد؟ اگر دويده‌اي و سوخته‌اي و هيچی نفهميده‌اي، به من لعنت كن، چي چي ميگوئي؟

من در اين راه تجربه‌ها دارم، يكی را ميخواهم حضور محترم جوانان عزيز مجلس خودم بگويم، از محصلين و غير محصلين. البته من بي‌اخلاص به پير مردها نيستم، ولي جوانان زودتر توي ميدان مي‌آيند، وقتي هم ميآيند دو منزل يكي ميروند. همان‌طوري كه نيروي مزاجي آن‌ها قوي تر از سال خورده‌ها است، نيروي روحي آن‌ها هم وقتي به راه ميافتند، تندتر ميروند، از يورش به پرش، از پرش به جهش، ميافتند. اين است كه من نوعا دوست ميدارم با عزيزان جوان سخن بگويم.

يك ماه رمضاني، در مشهد مقدس، بنده تصميم گرفتم راجع به امام زمان7 صحبت كنم، سنه بيست و دو يا بيست و سه يا بيست و چهار بود، يادم نيست. ده الی پانزده سال، ماه مبارك‌ها، من مشهد منبر ميرفتم. در مسجد گوهرشاد، يك ماه رمضاني تصميم گرفتم كه سر تا پاي ماه را به استثناي سه شب احياء، راجع به امام زمان7 صحبت كنيم. خيلي خوب، اين شب‌هاي اول و دوم و سوم كه هنوز مجلس، خيلي نضج و نظم و يک صورت حسابي نگرفته بود، صحبت ميكرديم، در ضمن هم

مراقب بوديم، كي ؟؟؟ 45:15 است؟ كي چرتي است؟ كي حرف ميزند؟ كي خوب گوش ميدهد؟ كه مستمعين نخبه خود را بفهميم.

ديدم يك جواني هست، اين شب‌هاي اول دور دست بود، مثلا پنجاه متر فاصله از منبر داشت، شب بعد، بيست متر فاصله داشت، شب بعد، ده متر فاصله داشت، هي نزديك شد به منبر، نزديك شد به منبر، شب‌هاي ششم، هفتم، اين پاي منبر ما بود و زودتر از همه هم ميرفت، شايد نيم ساعت يك ساعت به وقت منبر بنده، مي‌رفت كه جا بگيرد. و مينشست آن‌جا و ما هم منبر ميرفتيم. اين همين‌طوري محو و مات ما بود، ما از حضرت صحبت ميكرديم، البته قدري شب‌هاي اول علمي بود، يواش يواش افتاد توي عشقي به اصطلاح، از علمي به ذوقي رفت، از مقال، افتاد توي دنده حال. همچين، يكي دو كلمه با حال كه من گفتم، ديدم اين جوان منقلب شد، انقلابي كه نسبت به جمعيتي كه جلو بودند، ممتاز بود، يك حال‌هاي عجيبي، يا صاحب الزمان‌هائي ميگفت و اشك مي‌ريخت. گاهي هم خودش را ميپيچاند و معلوم بود كه اين در يك جذبه مختصري افتاده است، در يك كشتي افتاده است. جذبه او در من تاثير ميكرد، در من كه تاثير ميكرد، حال من بيشتر ميشد، ما هم ميانداختيم پشتش و ديگر حالا شعرهاي عاشقانه و كلمات پرسوز از دهانمان در ميآمد، مجلس منقلب ميشد. اين حال دائم اشتداد پيدا كرد و اشتداد پيدا كرد، تا آن شب‌هاي آخر كه در مورد وظايف شيعه و راجع به محبت به حضرت صحبت ميكرديم كه بايد او را دوست بداريم، چه بايد بكنيم، اين دائم به خودش ميپيچيد و نعره‌هاي سوزنده، گدازنده‌اي كه از دل بلند ميشود، از دلش بيرون ميآمد. يا صاحب الزمان، يا صاحب الزمان، ما هم منقلب ميشديم،

خاطرم ميآيد، يك شب اين شعرها را ميخواندم:

دارنده جهان مولاي انس و جان   يا صاحب الزمان الغوث و الامان

اين‌ها را كه من ميخواندم، اين مثل مار به خودش ميپيچيد، مثل باران اشك ميريخت، مثل زن جوان مرده، داد ميزد، از اختيار خارج شد. آن صعقه‌اي را كه درويش‌ها دروغكي در حلقه‌هاي ذكرشان درست مي كنند و دروغكي اين‌طوري ميكنند و خودشان را ميباندازند، اين‌جا واقعيت داشت. ميسوخت و اشك ميريخت و يا صاحب الزمان ميگفت، واقعا به حال ضعف ميافتاد. بنده را هم سخت منقلب ميكرد، انقلاب من هم جمعيت را منقلب ميكرد. جمعيت اگر از اين‌كه الان اين‌جا هست، بيشتر نبود، كمتر نبود، مسجد گوهرشاد، «غَاصٌ بِأَهْلِه»، با چهار تا ايوانش، پر از جمعيت ميشد، چهار هزار، پنج هزار تا، كمتر يا بيشتر، به اندازه همين جمعيت. انقلاب من، مردم را منقلب

میکرد، يك وقت میدیدم، دو هزار ناله بلند است، از این گوشه یا صاحب الزمان، از آن گوشه یا صاحب الزمان، یک جور عجیبي می‌شد. خوب، ماه رمضان گذشت.

منبر تمام شد، ما در فکر افتادیم این جوانه را پیدا کنیم. همان‌طوري که شما اگر يك مشترق چاق و پر دنبه‌اي داشته باشید، تومانی، سه قران به او بیاندازي و هیچ نگوید، هر روز بیاید، ده، بیست، سي تومان، با شما معامله کند، دو سه هفته ناپیدا بشود، دنبالش میروید که پیدایش کنید. همان‌طور ما هم اگر يك مستمع خوب که مجلس ما را داغ میکند، دوستش میداریم. اگر دو، سه هفته او را ندیدیم، دنبالش مي‌رویم، که کجا است؟ نشاني مجالسمان را به او بدهیم، که برخیزد و بیاید آن‌جا و تنور ما را گرم کند. شوخي کردم این عبارت‌ها را.

قدري من به او دل بستم، من شیفته آن کسي هستم و فریفته آن کسي هستم و عاشق دل سوخته آن کسی هستم که دنبال امام زمان7 برود، این را بدانید. اصلا عاشق عاشق امام زمانم7، عاشق محب امام زمان هستم.

ما دنبال سرش رفتیم، ببینیم این جوان کیست؟ کجا است؟ از دور و بري‌ها پرسیدیم، بالاخره معلوم شد که ایشان يك نیم باب دکان عطاري، ؟؟؟ 50:45 در فلان محله مشهد دارد. خیلي خوب، رفتیم به سراغ این جوان، دم آن دکان. دکان بسته است، از همسایه‌ها پرسیدیم که این فلانی به فلان نشانه این‌جا است؟ گفتند: بله، اسمش چیست، اسمش را آن‌ها گفتند. گفتم کجا است؟ گفتند: او بعد از ماه رضمان، دو، سه روز آمد، دکان را باز کرد ولیکن حالش يك جور دیگري شده بود، بسته است، يك هفته رفته و پیدایش نیست، نمي‌دانیم کجا است؟ خیلي خوب، گذشت.

جوان‌ها قصه‌اي است که من بلاواسطه دارم نقل میکنم، خوب توجه کنید. بعد از ده، بیست، سی روز، يك روز توي خیابان تهران مشهد، دور فلکه، يك خیاباني کشیدهاند، به نام خیابان تهران، منزل من هم در آن‌جا بود. از منزل بیرون آمدم بروم توي خیابان تهران و بروم فلکه. بین خیابان و در منزل، توي کوچه، آن جوان به من رسید، اما چي، لاغر شده، زرد و زار شده، گونه‌هایش فرو رفته، يك پوست و استخواني شده است. به من که از دور رسید، اشکش جاري شد، دوید آمد جلو، حلبي، خدا بابایت را بیامرزد، خدا به تو طول عمر بدهد، هي گریه میکند و صورت و چانه مرا میبوسد، دست مرا گرفته و میخواهد ببوسد، چي شده بابا جان؟ چیست؟ خدا پدرت را بیامرزد، خدا به تو طول عمر بدهد، خدا تو را همچنین بکند، دائم دعا کرد. راه را به من نمایاندي، من را به راه

انداختي، الحمد لله و المنه به منزل رسيدم، به مقصد رسيدم، خدا بابايت را بيامرزد. آن وقت بنا كرد قصههاش را نقل كردن. و حالا گريه ميكند، مثل ابر بهار.

توي دنده محبت، حتي محبتهاي مجازي هم شما نيافتادهايد، سيرش را نكردهايد، اگر توي عشقها و محبتهاي مجازي هم سير مختصري كرده باشي، ميفهمي من چه ميگويم.

آقا يك حالي در اين پيدا شده، اسم محبوب را كه ميبرند ميلرزد، ميلرزد. بنا كرد براي من قصه را نقل كردن، گفت: تو، در آن شبهاي ماه رمضان، آتش دادي دل ما را، دل ما از جا كنده شد، راستي عشق پيدا كردم به امام زمان7، ديدم همانطوري بوده كه تو ميگفتي، دل من اصلا متوجه نبوده و اين درست نيست. فردا شب تكههایی برایتان میگویم. خرد، خرد، دل من تكان خورد، تكان خورد، علاقه پيدا كردم او را ببينم، بعد در گمشدن و نديدن او، التهاب قلبي و اشتعال سينهاي براي من پيدا شد، بطوريكه شبهاي آخر، يا صاحب الزمان كه ميگفتم، بدنم ميلرزيد، دلم نميخواست بخوابم، دلم نميخواست چيزي بخورم، هممهاش دلم ميخواست بگويم: يا صاحب الزمان و بروم دنبالش، پيدايش كنم. ماه رمضان تمام شد، آمدم دكان را باز كنم، ديدم دل به كسب و كار ندارم، ديدم دلم به يك نقطه توجه دارد و از غير او منصرف است، منحرف است، دلم ميخواهد دلدار را ببينم، با كسب و كار، كاري ندارم، دلم ميخواهد محبوبم را ببينم، به زندگي علاقه ندارم، به خوراك و پوشاك علاقه ندارم، ديگر دلم نميآيد با مشتري حرف بزنم، ديگر دلم نميآيد در دكان بنشينم، دلم ميخواهد اين در و آن در بروم تا به محبوب ؟؟؟ 55:30 برسم. دست برداشتم، دكانم را بستم، رفتم كنار كوه، كوه سنگي. يك كوهي است جلوي قبله مشهد، يك فرسخ تا مشهد فاصله دارد، حالا تماما خانه شده است، آن زمانها يك فرسخ بيابان بود. گفت: رفتم به كوه كوه سنگي، روزها تو آفتاب، شبها تو مهتاب، هي داد ميزدم محبوبم كجائي؟ عزيز دلم كجائي؟ آقاي مهربانم كجائي؟ «ليت شعري اين استقرت بك النوي» [4] ، همين مضمونها. «عزيز علي ان اري الخلق و لا تري» [5]

آن بلبل مستيم كه دور از گل رويت

آقاجان، عزيز دل،

آن بلبل مستيم كه دور از گل رويت   اين گلشن نيلوفري آمد قفس ما

هاي ناله كردم، او هم اشك ميريخت، گاهي هم دست‌هايش را بالاي چانه من ميگذاشت، سرش را روي دوش من ميگذاشت. می‌گفت: «حلبي»، گريه كردم، سوختم، داد زدم، خدا بابايت را بيامرزد، عاقبت روي آتش دلم آب وصال ريختند، عاقبت گل عذار را ديدم، عاقبت سر به پايش نهادم.

آن وقت شروع به گفتن كرد، يك چيزهائي كه نميتوانم بگويم و نبايد هم بگويم. بعد هم گفت: آقای نهاوندی، حاج شيخ علي اكبر نهاوندي خدا رحمتش كند، همسايه ما است، او مختصر بوئي برده است، از من پرسيد، من گفتم: به حلبي مراجعه كنيد، هرچه باشد او به شما ميگويد. تو خودت ميداني هر چقدر ميداني به آقاي نهاوندي بگو، نميخواهي بگوئي هم نگو.

وقتي گريه‌هايش را تمام كرد، ديدم صورت من را بوسيد. گفت: خداحافظ، خداحافظ، من يك هفته ديگر بيشتر زنده نيستم، چرا؟ چرا؟ گفت: به مطلبم رسيدم، به مقصودم رسيدم، صورتم به پاي يار و دلدارم نهاده شد، ترسيدم، اگر در دنيا بمانم، اين قلب روشن من باز تاريك شود، اين روح پاك، آلوده شود، درخواست مرگ كردم، پذيرفتند، خداحافظ تو، ما رفتيم. دعا كرد، تو را به خدا سپرديم، بعد از شش، هفت روز هم جوان از دنيا رفت.

جوان‌ها نااميد نباشيد، اين دو شب ديگر را بيائيد، ان‌شاءالله زنده‌ايم، بيائيد يك چيزهاي ديگر برايتان بگويم. او شش تا انگشت نداشت كه شما پنج تا داشته باشيد. او يك قوم و قرابت و خويشي نداشت كه شما بيگانه باشيد. دل، دل، يك خورده دل بده، ببين از آن طرف قلوه به شما ميدهند يا خير؟

بنماي رخ كه خلقي واله شوند و حيران

مولاجان، آقاجان،

بگشاي لب كه فرياد از مرد و زن برآيد

بيا سخن بگو با جوانان ما، گوش به تو ميدهند، يابن العسكري7،

بگ بگشاي لب كه فرياد از مرد و زن برآيد

از زبان هركه عاشق است ميگويم:

آقا جان،

از حسرت دهانت جان‌ها به لب رسيده   کی درد دردمندان از آن دهان برآيد

بگشاي تربت

یابن العسکری7

بگشاي تربت ما بعد از وفات و بنگر   كز آتش فراقت دود از كفن برآيد

خدايا به محبت ذاتيت به خاتم الانبياء9، عشق و محبت و شوق امام زمان7 را در دل تمام اين جمعيت امشب قرار بده.

الهنا به حبيبت خاتم الانبياء9، دل اين جمعيت، از مرد و زن و عالم و عامي و بچه و بزرگ، دل‌هاي آنان را از محبت و عشق به امام زمان9 مملو و سرشار فرما.

ديگر بس است، دو تا كلمه هم مصيبت بخوانم، اشك بريزيد و ناله بكنيد. چشمتان به اشك بر امام حسين7 تر شود، با آن چشم اشك آلود برويم در خانه خدا فرج اين آقا را بخواهيم.

سيد الشهداء7 آن آخرهای روز عاشورا كه اصحاب و اهل بيتش همه كشته شده بودند، خودش به نفس نفيس و وجود شريفش، دفاع از حرمش ميكرد. يعني يك مشت زن و بچه در خيمه‌ها، آن لامذهب‌ها هم دور تا دور را گرفتهاند، يك مرتبه يك فوج، یک تيپ، از اين طرف حمله ميكرد كه توي خيمه بريزد و اثاثيه را به غارت ببرند و خيمه‌ها را آتش بزنند، امام حسين7 ميپريد، سوار بر ذوالجناح ميتاخت و شمشير را ميكشيد و ميزد و آن‌ها را عقب ميزد. باز يك فوج ديگر از آن طرف حمله ميكرد، با آن كمر شكستهاش، با آن جسد ضعيفش، با آن دل پر غصهاش، گاهي به اين طرف ميتاخت، عقب مي‌نشستند، گاهي به آن طرف. گرفتار اين كارها شده بود، آن‌ها را عقب ميكرد، صد قدم عقب. زن‌ها در خيمه خبر ندارند كه آقا در چه حالتي است؟ مضطرب هستند و منقلب هستند. براي آن‌كه زن‌ها از اضطراب به در آيند و منقلب نباشند، بالاي بلندي ميآمد، با صداي بلند فرياد ميزد: «لاحول و لا قوه الا بالله» يعني خواهران من، هنوز حسين7 زنده است، يعني بچه‌هايم، هنوز بابای شما زنده است، هنوز يتيم نشده‌ايد.

صداي سيد الشهداء7 به خيمه‌ها مي‌رسيد، قدري آرامش دل براي زن‌ها و بچه‌ها حاصل ميشد. فهميديد؟ نيم ساعت، مقداري بيشتر، گذشت، ديگر صدا به گوش زن‌ها نرسيد،

يا الله،

همه مضطرب هستند، همه منقلب هستند. يا رب، بر سر آقا چه آمده است؟ چرا صدايش را نميشنويم.

دلم مي‌خواهد صدای زن و مرد در اين كلمه بلند شود.

در همين انقلاب بودند، يك وقت شيهه «ذوالجناح» را شنيدند،

ای امان، وای امان،

همه خوشحال هستند، آقا نزديك خيمه‌ها است، آقا رو به خيمه‌ها مي‌آيد.

يا ابا عبد الله7،

نسوزد دلي كه امشب ميسوزد،

نگريد چشمي كه بر تو اشك ميريزد.

شصت و چهار زن و بچه، همه از خيمه به سراغ ابي عبدالله7 بيرون آمدند، وقتي نگاه كردند، ديدند، زين «ذو الجناح» واژگون است، يالش غرق خون است.

وای،

باسمك الاعظم الاعظم الاعظم الاعز الاجل الاكرم

بموالينا المعصومين و ساداتنا الاطهرين و بمولانا و سيدنا الحجه المنتظر و امامنا الثاني عشر7

با حال التجاء و توسل

ده نوبت

يا الله

بنشينيد، وقت تنگ است، مطالب لازمه داريم، مجلس، مجلس دعا است، ميخواهيم نتيجه بگيريم.

ده نفر از برادران ديني، از ديشب و ديروز و امروز، ملتجي به شما شده‌اند و از روحانيت شما درخواست بهره كرده‌اند. يكي گرفتار است، يكي بيمار دارد، يکی حاجت ديگر دارد، از شما در خواست كرده‌اند. براي قضاي حاجت برادران ديني خود، چند نوبت آيه مباركه، «امن يجيب» را تلاوت كنيد، دوازده مرتبه، براي شش يا هفت نفر حاجتمند، حاجات ايشان هم شرعي است، مشكلات آن‌ها هم خيلی است، آيه مباركه را بخوانيد و بعد هم دعا كنيم و فرج امام خود را بخواهيم.

(بِسْمِ الله الرَّحْمنِ الرَّحيم)

(أَمَّنْ يُجيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوء) [6]

خدايا به آيات قرآن مبين، به روح مطهر خاتم النبيين9 به سر سينه امير المومنين7، همين ساعت امر ظهور امام زمان7 ما را اصلاح بفرما.

به زودی، این گمشده ما را، این مضطر ما را، به حق اسم اعظمت در قرآن، به زودي به ما برسان.

دست ما را در دنیا و آخرت، از دامان ولایش کوتاه نفرما.

دل ما را از عشق و محبت به امام زمان7 مملو و سرشار بفرما.

خدایا محبت امام زمان7 را در دل اولاد ما، نسلا بعد نسل جاری بفرما.

دشمنان امام زمان7 را اگر قابل هدایت هستند، به ولایت حضرت هدایت بفرما.

اگر لایق نیستند، همه ایشان را نیست و نابود بفرما.

سایه عز مولای ما و آقای ما، شاه و ماه و پدر و ارباب و مالک ما، هرچه بگویی درست گفتی، سایه عزش را بر سر همه ما مستدام بدار.

شیعیان جهان، بلکه همه مسلمانان را در پناه امام زمان7 از تمام شرور و از تمام خطرات، حفظ بفرما.

ملل و کشورهای اسلامی، ملت و کشور شیعه، به عز امام زمان7، معزز و معظم و در امن و امان قرار بده.

مشکلات ما را از هر ردیفی، مادی و معنوی، به برکت ولی عصر7، حل و فصل و آسان بفرما.

رواج و رفاه به کسب و کار، خیر و برکت به کشت و زرع ما مرحمت بفرما.

بیماران ما را شفای خیر عطا بفرما.

بیماری‌های معنوی ما را شفا بده.

سیئات اخلاقی ما را اصلاح بفرما.

ما را به آداب امام زمان7 و به اخلاق خاتم پیغمبران9 مودب و متخلق بفرما.

خدایا، یک مشت گدا هستیم، یک بشارت هم به شما بدهم، خواب دیده‌اند، پریشب من دعا کردم، گفتم: خدایا گدا هستیم، روی فرش تو هستیم، تو خانه تو هستیم، ما را از در خانه‌ات پاک روانه کن، این دعا را کردیم، خواب دیدند، در همین مسجد، دوش‌هایی نهاده شده است، این جمعیت وقتی می‌خواهند بیرون بروند، همه زیر آن دوش می‌روند، پاک و تمییز می‌شوند و خارج می‌شوند، خدایا امید ما به کرم تو است، همه غرق گناه هستیم، همه رو سیاه هستیم، چشم امید ما به لطف و عنایت

تو است، به حق ذات مقدست، ای حی قیوم، ای سبوح قدوس، ما را بخشیده و آمرزیده، از در خانه‌ات روانه بفرما.

توفیق تقوی و پرهیز از گناه تا آخر عمر به همه ما مرحمت بفرما.

جمع حاضر ما، هر حاجت شرعی دارند، به حق صاحب الزمان7 حاجتشان روا بفرما.

موسس و بانی مجلس، خدام مجلس، پاداش جزیل و جمیل، در دنیا و آخرت به آن‌ها عطا بفرما.